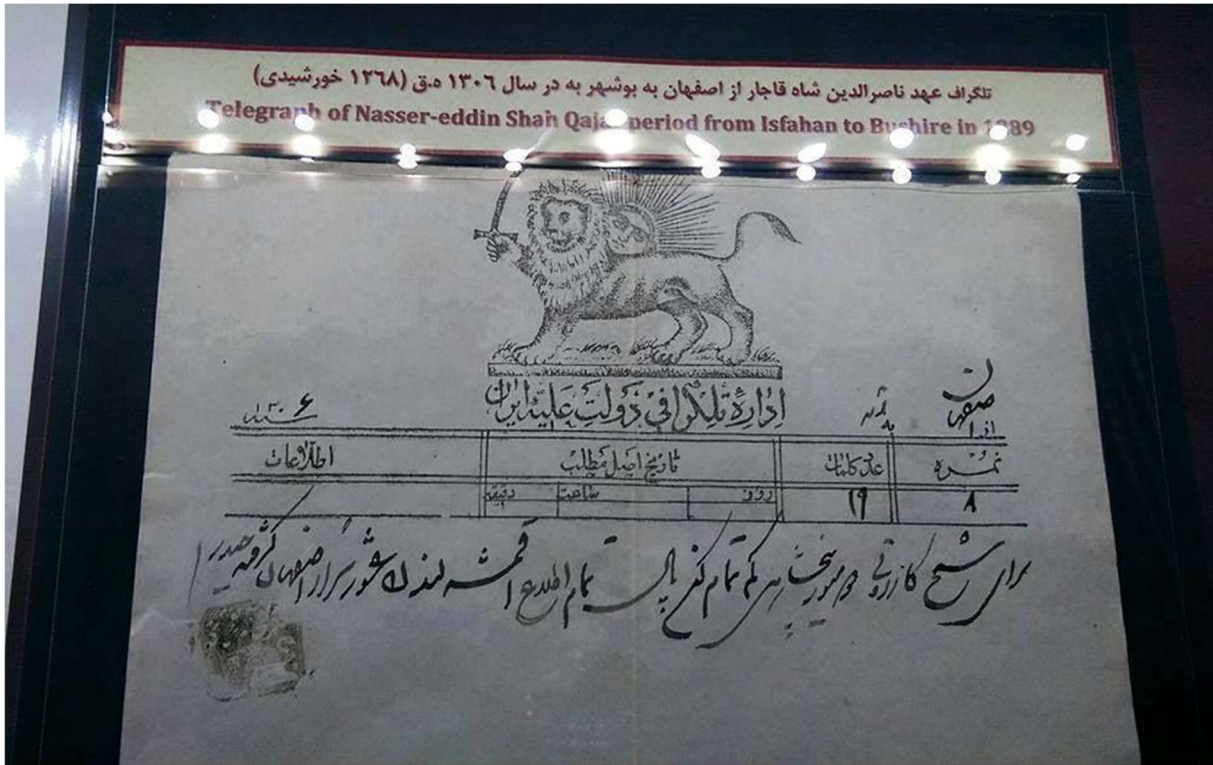


نام کشور: دوره قاجار



نام کشور: دوره صفویه، محمود افغان و اشرف افغان و نادر شاه افشار
 در دوره صفویه، محمود افغان و اشرف افغان، همواره به نام شاهان ایران خوانده شده اند. چنانچه سجع مهر محمود چنین بود:
 سکه زد از مشرق ایران چو قرص آفتاب- شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب
 دین حق را سکه بر زر کرد از حکم الله- عاقبت محمود باشد پادشاه دین پناه
 سجع دیگر مهر او چنین بود:

دولت سلطان حسین نابود شد- شاه ایران عاقبت محمود شد
در سال 1726 در عهد شاه اشرف، هنگامی که به ترغیب ملا زعفران کتیبه بی بر مسجد اصفهان روی کاشی خشتی و با خط نستعلیق نوشته شد، اشرف را، شاه ایران خوانده است:

لقد امر السلطان خاقان عصره- ز صدیق است انوار صداقت
و من فایق فی ایران عز جلاله- ز فاروق است اسرار عدالت
و اشرف السلطان السلاطین اسمه - ز ذی النورین نور فیض و رحمت

پشت سکه اشرفی دوران نادرشاه:
سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان... نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

پشت سکه اشرفی و نوشته دوران نادرشاه



۳

نام کشور: در مُجْمَل التواریخ و القصص
سده ششم هجری، نویسنده ناشناخته*

تقسیم زمین و اقالیم بر وجهی دیگر:

هفت کشور نهاده‌اند آباد عالم را و زمین ایران در میان و دیگرها پیرامون آن بر این سان؛ و این صورت آن است که در دائره مقابل است و این اقالیم است بر وجهی اساتیر.

حدّ زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان و ارمنیه تا به قادسیه، و فرات و بحر یمن، و دریای پارس، و مکران تا به کابل و طخارستان و طبرستان؛

و این سرّه زمین است و گزیده‌تر؛ و باسلامت از گرمای صعب و سرمای صعب چون اهل مشرق و مغرب، و از سرخی و آشقری بر سان رومیان و صقالیه و روس، و به سیاهی چون حبشه و زنگ و هندو، و از سخت‌دلی بر سان تُرکان و حقارت چینیان.

"شاید" ابن شادی اسدآبادی *

۴

نام کشور

ایران نامه

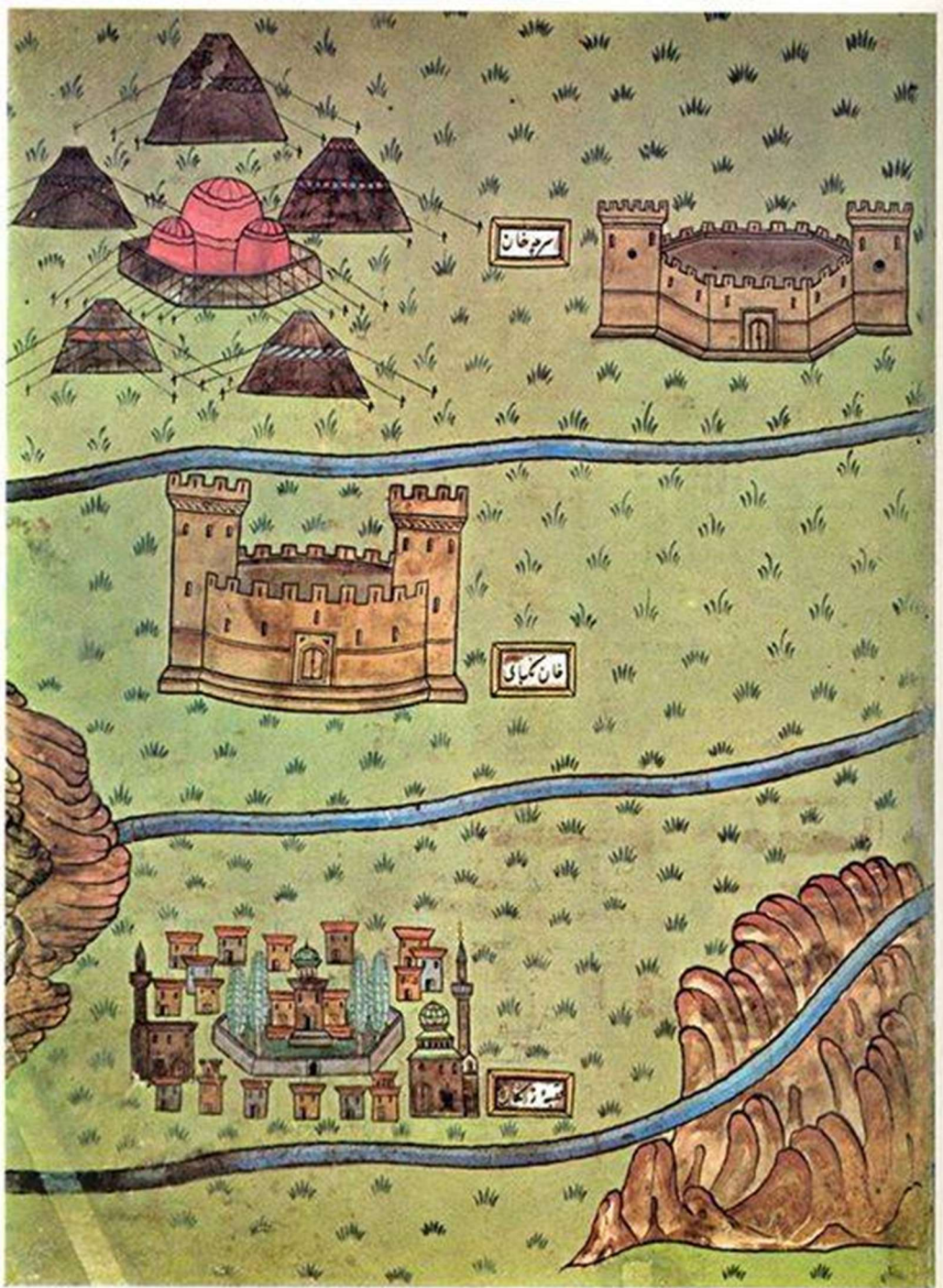
احمد اشرف، پیدایش تصور "ایران" در معنای "وطن" در عصر صفوی"، ایران‌نامه، سال سی‌ام، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۴

در دوره ساسانی، که عصر تدوین رسمی هویت ایرانی بود، برای نخستین‌بار تاریخ سنتی ایران که شامل عهد اساطیری و عهد تاریخی بود، در خداینامه‌ها یا شاهنامه‌ها به نوشته درآمد و رسمیت یافت. در این میان، واژه "ایران" در معنای "کشور ایران" یا "مملکت ایران" برای نخستین‌بار در تاریخ ایران در القاب اردشیر اول، پایه‌گذار سلسله ساسانی، دیده می‌شود؛ ابتدا در اعطای رسمی لقب "اردشیر، شاهنشاه ایران" که از آن پس در سکه‌های او نیز به کار می‌رفت. جانشین او، شاپور اول، نیز خود را "شاهنشاه ایران و انیران" می‌خواند. همین لقب را جانشینان پادشاهی ایران، از نرسه تا شاپور سوم، به کار برده‌اند. واژه "ایرانشهر" یا سرزمین پادشاهی ایران نیز در این دوران برای کشور ایران، که در معنای کل کشور ایران بود، به کار می‌رفت. در این دوره، به مقامات دولتی نیز القاب

شغلی همراه با واژه ایران اعطا می‌شد که از آن جمله بودند فرمانده ارتش ایران که لقب "ایران سپهبد" داشت و ریاست مالیه که لقب "ایران آمارگر" داشت و حساب و کتاب دستگاه مالی را می‌رسید و "ایران دبیربد" که ریاست دستگاه اداری را بر عهده داشت.

<http://irannameh.org/index.p.../journal/article/view/2231/3602>

Ahmad Ashraf, The Emergence of Iran as a Vatan During the Safavid Era, Iran Nameh, Vol. 30, No. 2, Summer 2015



یادداشت محمود جعفری‌دهقی

نظریه اشپیگل و اثبات دیرینگی هویت ایرانی

تاریخ انتشار: جمعه ۴ فروردین ۱۳۹۶ ساعت ۰۹:۰۰

دکتر محمود جعفری‌دهقی، مدیر گروه فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه تهران در یادداشتی که در اختیار ایننا قرار داده، نگاهش را معطوف به برخی کتاب‌ها درباره هویت ایرانی کرده و با تکیه بر نظر نیولی و اشپیگل معتقد به دیرینگی هویت ایرانی است.

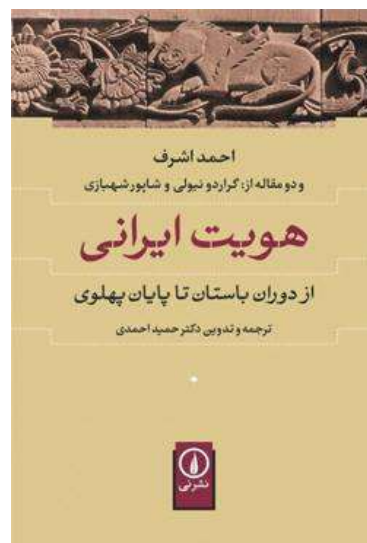
نظریه اشپیگل و اثبات دیرینگی هویت ایرانی

خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) - دکتر محمود جعفری‌دهقی، مدیر گروه فرهنگ و زبان‌های باستانی دانشگاه تهران: سه کتاب با عناوین «آرمان ایران» تألیف گرادو نیولی، ترجمه سیدمنصور سیدسجادی؛ «از زردشت تا مانی»، از همین مؤلف، ترجمه آرزو رسولی؛ و «هویت ایرانیان دوران باستان تا پایان پهلوی»، ترجمه و تدوین حمید احمدی به مبحث هویت ایرانی و اندیشه ایران پرداخته‌اند. بحث درباره هویت ایرانی امروزه به خودی خود مبحث تازه‌ای نیست زیرا ایرانشناسان و الامقامی در این باره سخن گفته‌اند و هریک به ظن خود به نتایجی دست یافته‌اند. آنان که مهری از این سرزمین در دل نداشته‌اند و اثبات بی‌هویتی ایران شاید برایشان موجب جلب آب و نانی بود تلاش بسیار کردند و ادله فراوان بر ساختند تا به نتیجه‌ای موهوم اما مردم‌فریب دست یابند. برای نمونه می‌توان به نقدی اشاره کرد که پائولوس کاسل در سال 1886 میلادی بر رد نظریه اشپیگل در کتابش با عنوان «مطالعات باستانی ایران» نوشت. اشپیگل در این کتاب به دیرینگی نام «ایران» از دوران اوستایی تا عصر اسلامی اشاره کرده بود. چندی بعد تلاش‌های عالمانه گرادو نیولی، ایرانشناس برجسته ایتالیایی مبنی بر اثبات وجود هویت سیاسی، ملی و فرهنگی ایران در عهد ساسانی موجب ابطال برخی دیدگاه‌های مغرضانه، نظیر برداشت‌های نادرست کاسل و طرفداران وی شد.

نیولی در تألیف مشهورش با عنوان «آرمان ایران: جستاری در خاستگاه نام ایران» به شرح این موضوع می‌پردازد که نام و مفهوم «ایران» از چه زمان و چگونه شکل گرفت. بنابر باور نیولی لفظ ایران و مفهوم آن در طول تاریخ دستخوش تحول بوده است. به گفته در زبان فارسی باستان و اوستایی و نیز متون یونانی فاقد مفهوم سیاسی یا به اصطلاح امروز ژئوپولیتیک بوده است. -arya او نام شاهان هخامنشی نیز این نام را به منظور نشان دادن تبار خود به کار می‌گرفتند. از دیدگاه نیولی، ایرانویج یا سرزمین ایرانیان جایی در حوالی بلخ بود که از شمال به خوارزم و از جنوب به سیستان محدود می‌شد.

اشکانیان با در پیش گرفتن سیاست یونانی‌زدایی از فرهنگ ایرانی راه را برای پیدایی آرمان یا اندیشه ایران در عهد ساسانی گشودند. بدین ترتیب، در عهد ساسانی و با روی کار آمدن اردشیر بابکان نام ایران ضمن حفظ ارزش‌های دینی و فرهنگی معنای سیاسی نیز پیدا رییس دبیران " ērān-dibīrbad"، "سرپرست پزشکان ایران" ērān-drustbad، "ایران سپاهبد" ērān-spāhbad کرد. ترکیبات ērān-šād-kawād, ērān-āsān-gird-kawād, ērān-āmārgar، "ایران نشانه دوران گرایش به تشکیل فرهنگ ملی مبتنی بر تقوا و احیای سنت‌های مقدس حماسی-پهلوانی بوده است (نیولی، ... از زردشت تا مانی 1390، 105).

در پی این گفتار و نوشته‌های نیولی، مقاله ارزشمند استاد شاپور شهبازی نشان داد که تشکیل هویت ایرانی با همه ابعاد و جهات آن به روزگاری بسیار کهن‌تر از عصر ساسانی، یعنی به عصر اوستا باز می‌گردد. به گفته شهبازی سروده‌های اوستا در مهریشت نشان دهنده سازمان پنج لایه هویت اجتماعی، سیاسی ایران باستان است که به شیوه عمودی از نمانه "خانه" و رییس آن آغاز می‌شود و به ویس "طایفه" و سرپرست آن، زند "قبیله" و رییس آن، و دهبو "کشور" و فرمانروای آن منتهی می‌شود. شهبازی ضمن تأیید آراء جیمز دارمستتر و ایلیا گرشویچ مبنی بر وجود امپراتوری ایرانی با احساسی واحد و متعلق به یک ملت به این نتیجه می‌رسد که ایرانیان ایریوشیانم "یا "کشور آریایی" می‌خواندند. چنانکه مردمان غیر ایرانی را متعلق به "انیریا" airyo.šayanəm سرزمین خود را دینگهو "یا "کشورهای غیر آریایی" می‌دانستند..

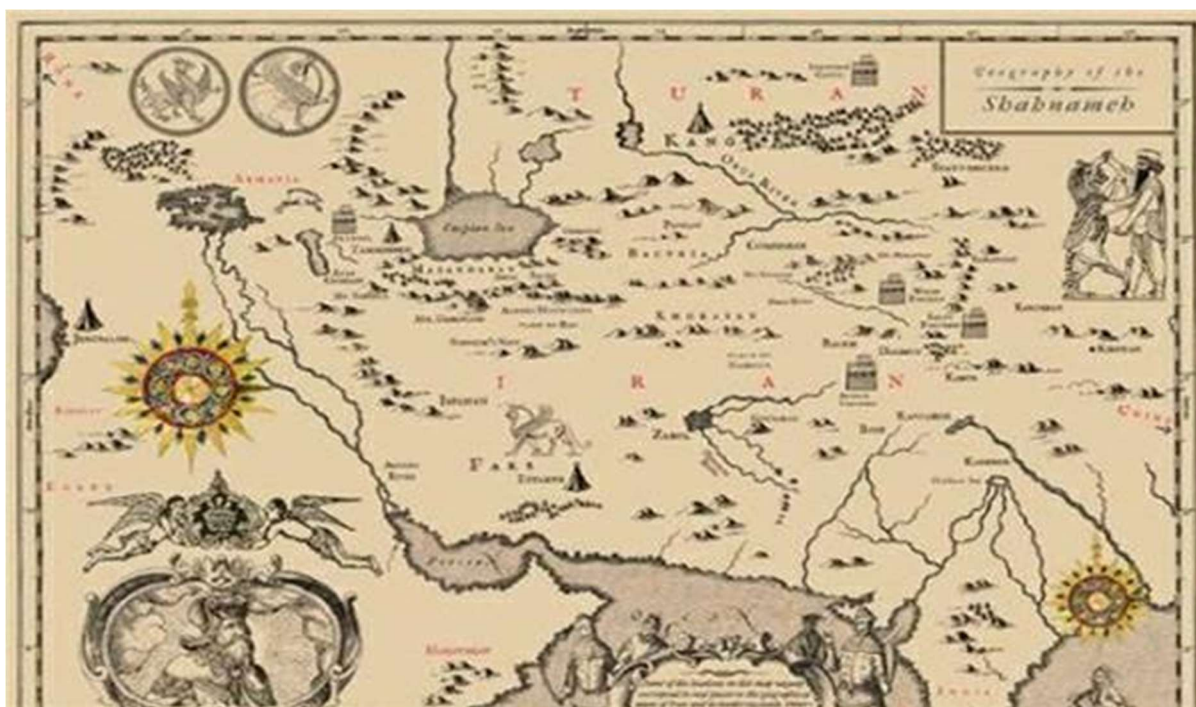


نام کشور

افغانستان کنونی کانون جغرافیای شاهنامه فردوسی؛

به «گودرز» می خوانیم که سردار پیران فردوسی در جایی از شاهنامه، شهرها و نواحی ایران را معرفی کرده است. در نامهء تورانی از شهرهای ذیل به عنون شهرهای عمده ایران یاد می کند و متعهد می شود که در قبال صلح با ایرانیان، این شهرها و نواحی را از سپاه تورانی تخلیه کند :

هر آن شهر کز مرز ایران نهی
 بگو تا کنم آن ز ترکان تهی
 از ایران به کوه اندر آید نخست
 در غرچگان از بر بوم بُست
 دگر طالقان شهر تا فاریاب
 همیدون در بلخ تا اندرآب
 دگر پنجهیر و در بامیان
 سر مرز ایران و جای کیان



دگر گوزگانان فرخنده جای
 نهادست نامش جهان کنخدای
 دگر مولیان تا در بدخشان
 همین است از این پادشاهی نشان
 فروتر دگر دشت آموی و زم
 که با شهر ختلان برآید برم
 چو شگنان و ترمذ و ویسه گرد
 بخارا و شهری که هستش به گرد
 همیدون برو تا در سغد نیز
 نجوید کسی پادشاهی به چیز
 وزان سو که شد رستم گرد سوز

سپارم به او کشور نیمروز
ز کوه و ز هامون بخوانم سپاه
سوی باختر برگشایم راه
بپردازم این در هندوان
نداریم تاریخ از این پس روان
ز کشمیر و ز کابل و قندهار
شما را بود آنهمه زین شمار
و زان سو که لهراسب است جنگجوی
الانان و غر در سپارم بدوی

اگر کسی آشنایی با نقشه افغانستان داشته باشد متوجه می شود که شهرها و مناطقی که در این شعر به عنوان شهرها و نواحی ایران ذکر شده مانند غرچگان، بُست، طالقان، بلخ، فاریاب، کابل، قندهار، نیمروز، بامیان، پنجبیر (پنجشیر)، اندراب، بدخشان و... همگی در قلمرو افغانستان امروز قرار دارند.

حقیقت این است که بیش از نود درصد شهرهایی که در شاهنامه از آنها نام برده شده، در بخش شرقی فلات ایران و افغانستان امروزی واقع شده اند.

اگر چه به علت فضای داستان های شاهنامه که مربوط به ایران باستان و ایران داستانی است این طبیعی نیز می نماید. باقی سرگذشت فلات ایران از افسانه و اسطوره وارد تاریخ می شود و در این تاریخ است که حکایت شهرها و حکومت ها در سرتاسر فلات بزرگ ایران به تفصیل ذکر می شود. از طرفی شاهنامه در مدح محمود زاولستانی که پایتختش در غزنین بوده سروده شده است و طبیعی است که ذکر پهلوان هایی که پشتوانه او به حساب می آیند بیاید و نام شهر هایی بیشتر ذکر شود که در نقشه آن روز تحت سلطنت محمود غزنوی بوده اند.

اما برخورد مردم دو طرف همیشه به این انصاف نبوده است.

محمد صالح راسخ ایلدرم، یکی از استادان دانشگاه بلخ که اسامی شهرها، نواحی، کوه ها و رودهایی را که در شاهنامه آمده، فهرست کرده بود و کتابی با نام ایران شاهنامه تدوین کرده بود خیلی زود تحت فشار حکومت محلی وقت مجبور شد سخنش را پس بگیرد و توبه کند؛ چرا که طی تحقیق او، نام اصلی سرزمین افغانستان بنا به روایت شاهنامه ایران بوده است.

احمدعلی کهزاد، مورخ و باستان‌شناس نامور افغان، نیز ایران را نام افغانستان می‌داند و می‌نویسد: "افغانستان، به‌عنوان نام این کشور از ۱۵۰ سال تجاوز نمی‌کند. افغانستان یک نام تازه و بسیار جدید است و فردوسی شاعر بزرگ و حماسه‌سرا از عدم استعمال آن معذور است. اما کسی که شاهنامه را سر تا پا یک بار مرور کرده و پیرامون نام‌های جغرافیایی آن دقت کند، به خوبی متوجه می‌شود که ایران فردوسی کجا است. در میان اسامی جغرافیایی یاد شده در شاهنامه، ۹۰ درصد آنها نام‌های مناطق مختلف افغانستان امروز است."

محمود افشار یزدی، درباره تعبیر فردوسی از اصطلاح ایران، به همین نکته اشاره می‌کند. او می‌نویسد: "فردوسی هم... ایران داستانی که با توران داستانی جنگ داشته، میدان جنگ را همان خراسان بزرگ که شامل افغانستان کنونی و سیستان و مازندران بوده می‌شمرده است. او از هخامنشیان که از پارس برخاسته بودند، سخن نمی‌راند الا آنکه از دارای کیانی که مغلوب اسکندر شد و همان داریوش سوم هخامنشی باشد، یاد می‌کند.

(سرزمین <تاریخ باستانی> (خراسان بزرگ) با <داستان تاریخی> یا <تاریخ داستانی> در عصر دارا و اسکندر است که در شاهنامه و <پارس> به هم پیوند می‌شود. از زمان ساسانیان است که ایران و ایران‌شهر را که جامع خراسان بزرگ و پارس باشد، ذکر می‌کند بعد این نکته را خاطر نشان می‌کند که "به طور کلی در بعضی اوقات که فلات ایران، از لحاظ سیاسی به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم می‌شد، نام ایران نصیب قسمت شرقی می‌گردید و نام پارس مخصوص ایران کنونی می‌بود. همچنان که یونانی‌ها و اروپاییان دیگر هم با تلفظ‌های خود ایران را (پارس و پرس ...) می‌خواندند و می‌خوانند.

اما آنچه روشن است این است که فلات ایران، بسیار از آنچه امروز است، بزرگتر بوده است و ذکر هر جایی از این فلات شرح حال و روایت رویاهای همه مردم این فلات پهناور است که در طی قرن‌ها پراکنده و گسیخته شده اند اما رویاها و حافظه مشترکشان را از یاد نبرده اند.

شهرهای شاهنامه

جمشید در آن تاج می‌گذارد و زرتشت در آن مهم‌ترین همه این شهرها بلخ است. شهر مادر یا پایتخت باستانی ایران قدیم شهری که مبعوث شده است و بالاخره در روزگار خود غزنویان، حسنک وزیر نماد معصومیت روشنفکری تاریخی بی‌هقی در آن به قتل می‌رسد. شاهنامه آنرا قبله‌گاه ایرانیان گزارش کرده است:

به بلخ گزین شد برآن نوبهار
که یزدان پرستان برآن روزگار
مر آن خانه داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان

نام بلخ بیشتر از هر نام دیگری در شاهنامه ذکر شده است. در داستان زرتشت، در داستان گشتاسپ و در داستان اسفندیار و خلاصه یکی از محورهای اساسی داستان است.

یکی باره زیشان فرستم به بلخ

به ایرانیان بر کنم روز تلخ

دگر باره بر سوی کابلستان

به کابل کشم خاک زابلستان

پس از بلخ دومین نقطه ثقل داستانی شاهنامه البرز کوه است. خانه سیمرخ و محل پرورش زال. این کوه چه ربطی با رشته کوه های البرز در شمال ایران دارد برای من روشن نیست اما بدون شک به آن رشته کوه و دماوند نامدارش در داستان شاهنامه مربوط نیست و به جز دکتر معین و بعضی از متأخرین، دیگر تقریباً همه بر این قول متفقند.

که البته این کوه هنوز هم با عین نام در حدود پنجاه ^۱ کوهی است در حوالی جنوب بلخ > آقای کهزاد معتقد است که مقصود از آن کیلومتری جنوب بلخ موجود است، اما استاد مینوی می گوید "مراد از آن کوه های شمال هندوستان است نه کوه های شمال ایران فعلی" در آثار کلاسیک در طبقات ناصری نوشته قاضی سراج جوزجانی آمده است که "در غور پنج پاره کوه است. یکی از آن زال مرخ مندیش است و گویند که سیمرخ زال زر را که پدر رستم بوده در آن کوه پرورده است" اما از آنجا که رودابه دختر مهرباب شاه کابلی ارگش به این کوه نزدیک بوده و این نزدیکی سبب عشق وی و زال شده به احتمال بایستی کوهی در همان حوالی باشد و این به گفته استاد مینوی نزدیک تر است.

اما اگر کابل را کابلستان به فرض نقشه "الفنستن" در نظر بگیریم، آن گاه شامل حدود بامیان نیز می شود که در نزدیکی البرز کوه بلخ است، آن گاه گفته مرحوم کهزاد دقیق تر می نماید.

این ادعا را اشاره فردوسی به اینکه مهرباب شاه از تخمه ضحاک تازی بوده است و شهر ضحاک در بامیان واقع است. برخی دیگر از محققین دال بر اثبات فرضیه مرحوم کهزاد دانسته اند.

شهادی مازندرانی در جغرافیای شاهنامه شرح بیشتر داده است که "کوه شمالی ری و دماوند را البرز نمی گفته اند... به طور کلی روشن نیست که نامگذاری البرز بر کوه های ری و دماوند از چه تاریخی آغاز شده است و این گونه می نماید که نام البرز برای کوه های شمالی ری و دماوند بیش از دو یا سه سده نمی گذرد." (حسین شهیدی مازندرانی، راهنمای نقشه جغرافیایی شاهنامه، ص ۵، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۴ خورشیدی).

سومین محل محوری شاهنامه، زابل است. زابل به این جهت که شهر رستم و محل پادشاهی اوست در شاهنامه بسیار آمده است.

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین

نه از تاجداران ایران زمین

شه نیمروز است و فرزند سام

که دستانش خوانند شاهان به نام

از طرفی زابل مرکز سلطنت غزنوی هم هست و طبیعی است که از آن فراوان یاد شود. این زابل هم البته منطقه بزرگی بوده است.

سجستان یا سیستان نام های دیگری بر آن بوده اند. حدود زابل هم به قول علی اکبر دهخدا از این قرار بوده است. "مملکتی است عریض، محدود است از سمت شرق به ولایت کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دیار سند و از شمال به جبال هزاره و خراسان، طولش بیست مرحله و عرضش پانزده، بیابانش بیش از کوهستان است. مشتمل بر چمن های خوش و مراتع خصیب مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و از بلاد زابلستان قندهار و بست و غزنی و زمین داور و میمند و شبرغان و فیروزکوه و فراه از شهرهای آنجا و اغلب از اقلیم سوم و قلیلی از جبال هزاره داخل چهارم است. در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان و سند، در زیر حکم گرشاسب و زال و رستم بوده بدین سبب رستم را زابلی می گفتند."

یکی دیگر از شهرهای بحث برانگیز و کلیدی شاهنامه غرچستان است. امروز در افغانستان ولایتی با نام غور موجود است، اما این غور با حدود و ثغور غرچستان هم یگانگی دارد و هم تفاوت.

در برهان قاطع آمده است: غرچه... ولایت غرچستان و مردم آنجا را نیز گویند. ابن حوقل بغدادی (وفات ۳۵۵ هـ ق) در صورة الارض می گوید: غرچ الشار در گذشته ناحیه از کشور بزرگی موسوم به مملکت "غرچه" بود.

به عقیده بعضی از لغویون، غرچ و یا غرش خود به معنی جمع است، یعنی کوه ها، چنانکه "غرچ الشار" به مفهوم جبال الملک یا کوه های پادشاه. ولی غرچگان به معنای کوهیان واهی غرچستان هر دو آمده است. فردوسی گوید

از ایران به کوه اندر آیم نخست

در غرچگان تا در بوم بست

ذکر غرچستان در بسیاری از آثار تاریخی و جغرافیایی موجود است. از جمله المسالك و الممالک، احسن التقاسیم، تقویم البلدان، معجم البلدان، زین الاخبار، حدود العالم ف صورة الارض، تاریخ بیهقی، طبقات ناصری، برهان قاطع، جامع التواریخ، جهان کشای، البلدان ابن فقیه همدانی، آثار البلاد و اخبار العباد، احسن التواریخ.

ظاهراً در ایران قدیم یا فلات ایران، همه این ولایات ایران خوانده نمی شده است. تصویری که فردوسی در این باره می سازد، کمی مبهم است. گاهی همه این ولایات را از بغداد تا سغد به نام ایران می خواند و گاهی هر کدام را کشوری جداگانه. از این جمع کابلستان

و زابلستان و ایران که همواره کشورهای متفاوتند. به همین علت هم هست که رودابه شاهان ایران و چین و سیستان را تفاوت می گذارد.

گاهی حتی فردوسی مرز های کوچک را هم در می نوردد و ساحت رزم هایش را به وسعت جهان بزرگ می نماید.

در داستان رستم و اسفندیار که نقطه اوج داستان شاهنامه است، دو پهلوان هم سرزمین و نیک پی که هیچ یک به کشتن دیگری و جنگ با دیگری راضی نیستند، هر دو از دو پاره فلات ایرانند اما هر دو نسبت های جهانی دارند.

در رجز خوانی هایی که هر دو قبل از جنگ می کنند، هر دو پس از ذکر فتوحات خویش و نسب پدری خویش که به همراهی می رسد، به نسب مادری خویش ارجاع می دهند. مادر رستم دختر و فخر پادشاه سند است و مادر اسفندیار دختر و گوهر قیصر روم. بدین گونه نبرد این دو پهلوان شکلی جهانی می گیرد؛ تقابل دو نژاد از جانب مادری.

بخش اول شاهنامه تقریباً به تمامی در شهر های افغانستان امروزی می گذرد.

البرز کوه و سیمرغ، سام از غور در بلخ، زال زر متولد در بلخ، وفات در چهل ابدال، رودابه دختر مهرباب کابل خدای، پادشاه کابلستان، لهراسپ شاه بلخ، گشتاسپ و زریر دو شهزاده، گشتاسپ و زریر در مرغزار کابل، پادشاهی گشتاسپ در بلخ، ظهور زردهشت در بلخ بامی، لهراسپ معتکف در آتشکده، برزین (یا) نوش آذر در بلخ، جلوس گشتاسپ بر تخت جنگ اول و دوم ایران و توران در بلخ، در کنار رود هیرمند اسفندیار و رستم دستان، سهراب پسر رستم و تهمینه دختر شاه سمنگان (شهری در بین مزار شریف و کابل)، در نیمروز (شهری در جنوب غربی افغانستان) رستم و سهراب، تدارک جنگ بین پدر و پسر، کشته شدن سهراب، کک کوهزاد پهلوان (مرباد)، قلعه کک کوهزاد در فراه، برزوی شنگانی - شغنانی (شهری در بدخشان مشترک بین افغانستان و تاجیکستان) پسر سهراب سمنگانی.

اکثر این حوادث در این شهرها می گذرد که همه عموماً در افغانستان امروز یا در تاجیکستان فعلی موقعیت دارند.

زابل (بیش از ۱۴۵ بار)؛ ۲) کابل (۱۱۶ بار به شکل کابل و کابلستان)؛ ۳) بلخ (۵۲ بار به عنوان مرکز کشور ایران و شهر مقدس زرتشتیان)؛ ۴) سیستان (سی بار ذکر گردیده که مطابق با جغرافیای زابل و زابلستان است)؛ ۵) نیمروز (به عنوان مرکز زابلستان و سیستان و گاه معادل هر کدام از آنها بارها در شاهنامه ذکر گردیده است)؛ ۶) هرات (در ده جای شاهنامه ذکر گردیده است)؛ ۷) سمنگان (هشت بار)؛ ۸) بُست (پنج بار)؛ ۹) شغنان (از شهرهای بدخشان پنج بار)؛ ۱۰) کُندوز یا قندوز (پنج بار)؛ ۱۱) غزنی (سه بار)؛ ۱۲) دهستان (از شهرهای بادغیس که نام آن پنج بار در شاهنامه آمده)؛ ۱۳) طالقان (یکی مرکز تخارستان و دیگری در حوزه مرغاب بین مرو و بلخ - سه بار نام برده شده)؛ ۱۴) غرچگان (در هزاره جات کنونی بوده و سه بار در شاهنامه ذکر گردیده)؛ ۱۵) مرو (در حوزه مرغاب که فردوسی سه بار از آن یاد کرده)؛ ۱۶) بامیان (دو بار)؛ ۱۷) قندهار (دو مورد).

سایر شهرها و نواحی که نام شان در شاهنامه آمده: ۱۸) فاریاب (۱۹) جوزجان (۲۰) بدخشان (۲۱) غور (۲۲) پنجشیر (۲۳) اندراب (۲۴) جَرم در بدخشان که به شکل جَرم آمده (۲۵) بامیان از شهرهای ولایت بادغیس (۲۶) گرزوان از شهرهای ولایت فاریاب (۲۷) دینو.

کوه ها: البرز (۱۰ بار) هندوکش به شکل هندوکوه یا کوه هند آمده، سفید کوه به شکل سپیدکوه آمده.

رودها: جیحون یا آمو (۶۸ بار) هلمند (۱۱ بار) و کاسه رود (سه بار) ذکر گردیده.

اما در بخش دوم، که مقصد جنگ ایران از جانب شرق به غرب و به جای تورانی ها با عربستانی ها عوض می شود، عموماً شهرهای غربی فلات ایران یا شهر های ایران امروز یاد می شوند. از این شهر ها در بخش های اول کلا به ندرت یاد شده است. مثل این جا که فردوسی از زبان سام زابلی سپهبد نامور ایران تاریخی در عهد منوچهر بامی، گفته است:

سوی گرگساران و مازندران

همی راند خوام سپاهی گران

چو نزدیکی گرگساران رسید

یکایک ز دورش سپهبد بدید

ببستند از آن گرگساران هزار

پیاده بزاری کشیدند خوار

سپهبد سوی شهر ایران کشید

سپه را بنزد دلیران کشید

به داستان جنگ سام زابلی با دیوان مازندران و نیز به داستان رزم رستم زابلی و اسفندیار بلخی رجوع شود

سوی گرگساران سوی باختر (غرب)

درفش خجسته برآورد سر

یکی ترک بُد نام او گرگسار

ز لشکر بیامد بر شهریار

ز بزگوش و سگسار و مازندران

کس آریم با گرز های گران

اما در نبرد با عرب ها که به شکست و تباهی ایران نیز بنا به روایت شاهنامه می انجامد، جنگ از قادسیه و کناره های بابل شروع و به مرو (در ازبکستان امروزی) با کشته شدن یزدگرد ختم می شود.

نام پارس بارها در شاهنامه آمده و جالب است که حکیم توس، پارس را جدای از ایران ندانسته و به لحاظ فرهنگی و حتی اقلیمی آن را همان ایران دانسته است:

چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی
یک ایوان همه جامه رود و می
بیاورده از پارس و اهواز و ری
رده بر کشیدند ایرانیان
چنان چون بود ساز جنگ کیان
کجا گفته بودش که از ترک و چین
سپاهی بیاید به ایران زمین
کس از نامه نامداران نخواند
که چندین سپه کس ز ترکان براند
شما را سوی پارس باید شدن
شبستان بیاوردن و آمدن
وزان جا کشیدن سوی زاوه کوه
بران کوه البرز بردن گروه
از یدر کنون زی سپاهان روید
وزین لشکر خویش پنهان روید
"گردآوری و نگارش" مهناز تاجیک

پی نوشت: هرچند برخی آگاهیهای سودمند در این یادداشت ذکر شده چند خطای بزرگ هم در آن آمده است؛

نوشته است که فلات ایران بیشتر بسیار بزرگتر بوده است. فلات یا پشته اصطلاحی ست مربوط به جغرافیای طبیعی و نه سیاسی - چنانکه نویسنده پنداشته. ازینرو فلات ایران در گذر زمان نه کوچکتر شده و نه بزرگتر!

هیچ سندی در دست نیست که بخش خاوری سرزمینهای ایرانیک پارس خوانده شده باشد. پارس همواره همان استان پارس یا فارس - ۲ را می رسانده است:

نامواژه ایران یا ایرانشهر از روزگار شاهی اشکانیان برای نامیدن کشور رواج گرفت. خود واژه ایر + ان / جمع ایرها یا سرزمین - ۳ ایرها گونه پارسیگ یا فارسی میانه آریا یا آریه است که در اوستا و روزگار هخامنشیان و چندی پس از آن در گفتار بود.

Mahnaz Tajik

اتحادیه ایران بزرگ

۷

نام کشور

تاریخ جهان

"کهن ترین ذکر نام" ایران

آنچه که از مستندات باستان شناسی و سکه شناسی و متون کهن بر می آید کهن ترین ذکر نام "ایران" مربوط میشود به سکه ها و کتیبه های اردشیر بابکان بنیانگذار سلسله ساسانی که در آنها به وضوح نام ایران به میان آمده است.

اما به تنها شکلی که ما بتوانیم قدمت نام ایران به عهدی کهن تر یعنی عهد اشکانی برسانیم تکیه بر دو رساله پهلوی که اصل پارسی دارند چون "درخت آسوریک" و "ایادگار زیریران" است که در این دو رساله نام ایران به میان آمده است. در منظومه درخت آسوریک آمده است

و بسیار جامه شاهر
(و نیز) پوشاک دختران

در انبان آورند
"فراز به کشور ایران"



و در رساله پهلوی ایادگار زیران در مورد نام ایران آمده است:
پس گشاسپ شاه از سر کوه نگاه کند و گوید که من پندارم که ما به کشتن
دادیم "زیر ایران سپاهید" را؛ چه اکنون نباید پرش کمانان و بانگ دلیر
مردان.

همچنان که مشاهده میشود نام "ایران" در دو رساله پهلوی که اصل
اشکانی دارند نیز مشاهده میشود.
بر روی سکه زیر به خط پهلوی ساسانی (گشته دبیره) نام ایران نوشته
شده است:

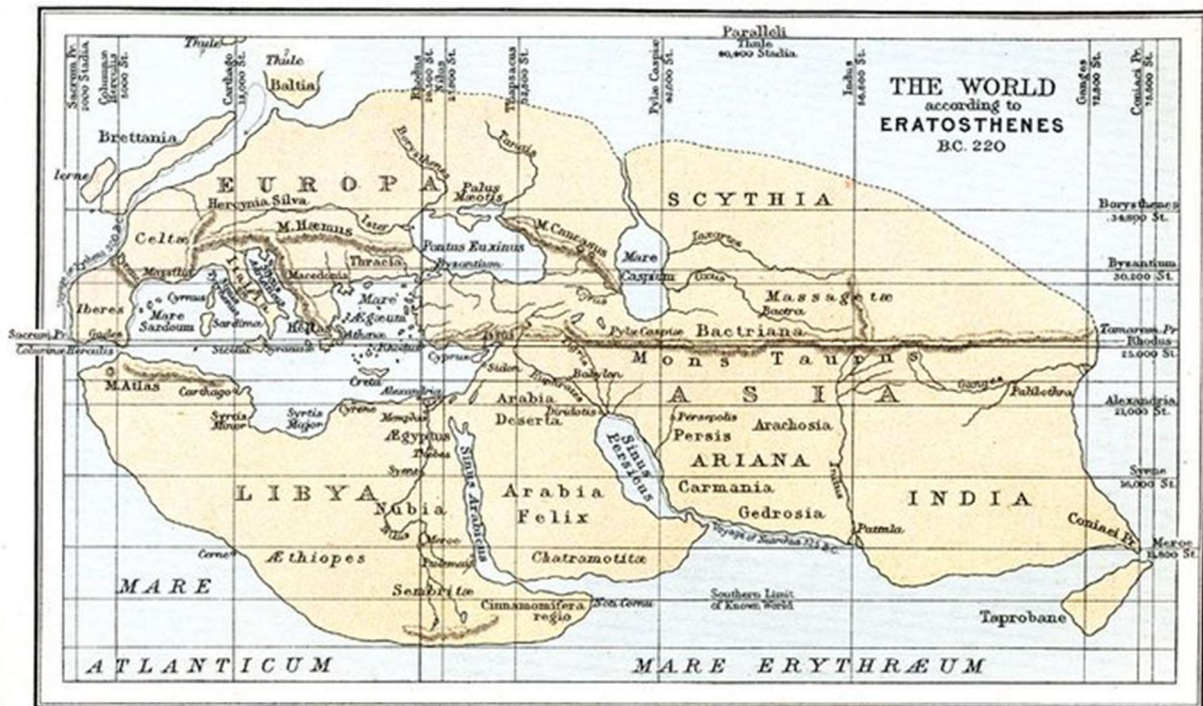
Mzdysn bgy 'rthšt'r mlk' 'yr'n
"مزدایرست خدایگان اردشیر شاه ایران"

"گردآوری و نگارش و برگردان دبیره سکه: افتخار روحی فر"

مجموعه متون پهلوی جاماسپ آسانا؛
درخت آسوریک _ ایادگار زیران؛ ترجمه سعید عربان

۸

جهان در ۲۲۰ قبل از میلاد بنا بر نقشه منتسب به اراتوستنس



۹

نام کشور
در روز ۹ دی ۱۳۰۰ شمسی مجلس شورای ملی، عضویت ایران در "جامعه ملل" را تصویب کرد. "جامعه ملل"، یک سازمان
بین‌المللی میان دولتی بود که در نتیجه امضای عهدنامه ورسای، طی سال‌های ۱۲۹۸ تا ۱۲۹۹ خورشیدی تاسیس شد و تا زمان وقوع
جنگ جهانی دوم مهم‌ترین نهاد بین‌المللی میان دولتی به شمار می‌آمد.
دولت ایران طبعاً همانگونه که از میانه دوره فرمانروایی اشکانیان تا زمان عضویت در جامعه ملل، سلف "سازمان ملل" کنونی، نام
کشور ایران می بود به همین نام درخواست عضویت داد و به همین نام درج‌گه اعضای آن جامعه درآمد. همچنین به جامعه رسماً
یادآور گردید که از کاربرد نام "پرشیا" به جای ایران خودداری کنند زیرا نام کشور هیچگاه پارس یا پرشیا نبوده است.

خواندن کشور به نام پرشیا از سوی اروپاییان از آن بود که نخستین قوم ایرانی که یونانیها/ اروپاییان شناختند پارسها بودند، همچنانکه ما کشور هلاس را یونان می خوانیم. ایونها/ یونانیان یکی از قومهای هلاس بودند
گویا دولت افغانستان نیز می خواست نام ایران را برای عضویت در جامعه ملل برای خود ثبت کند که اقدام دیپلماتهای ایرانی پیش از دیپلماتهای افغان مانع برآورده شدن خواسته دولت افغانستان شد. ظاهراً دولت افغانستان به دولت ایران اعتراض هم کرد و شاید پیشنهاد آن در وزارت خارجه باشد.